

ملل متحد و آرمان بشریت*

دکتر هدایت‌الله فلسفی

چکیده

سیستم حقوقی ملل متحد، با مجموعه‌ای از قواعد که شرایط وجودی، ترکیب و کار آن سیستم را تعیین می‌کند، به نظم درآمده است. از این‌رو، سازمان ملل متحد نهادی است که کار اساسی آن ایجاد نظم در جهت استقرار تمدنی بین‌المللی است. اما از آنجا که این تمدن باید پاسخگوی آرمانی ثابت باشد، و این آرمان عناصری دارد که باید تابع نظم و انضباطی معین شوند، در منطق ملل متحد، ارزشهای اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی یا انسانی در کنار هم قرار نگرفته، بلکه طبقه‌بندی شده‌اند و در نتیجه سلسله مراتبی از ارزشهای تمدن، در نظم ارزشی این سیستم به وجود آورده‌اند.

آرمان بشریت که آرمان تمدن از آن نشأت گرفته است، تعیین‌کننده خطوط راهنما و اصول حاکم بر این سازمان است. علاوه بر این، طبیعت سازمان ملل اقتضا دارد که مقررات اساسی سیستم جهانی، ترجمان عدالتی باشد که با ساخت درون اجتماعی آن سازگار باشد. این عدالت طبیعی، عدالتی مبتنی بر مبادله که بر روابط فردی دولتهای دارای حقوق برابر حاکم می‌شود، نیست، بلکه عدالتی توزیعی، و عدالتی اجتماعی است. عدالت توزیعی روابط سازمان را با اعضا، و عدالت اجتماعی روابط اعضا را با سازمان تنظیم می‌کند.

* عنوان سخنرانی نویسنده در انجمن ایرانی مطالعات سازمان ملل متحد، دانشگاه تهران، ۴ آبان ۱۳۸۱.

LES NATIONS UNIES ET L'IDÉAL D'HUMANITÉ

Dr. Hedayatollah FALSAFI

Abstrait

L'organisation juridique des Nations Unies se traduit par un statut qui en fixe les conditions d'existence, la composition, le fonctionnement. De ce fait, elle est une institution qui tend à incorporer dans son ensemble une fonction de civilisation. Or la civilisation répond à un idéal stable, dont les divers éléments sont soumis à un ordre: dans la Charte des Nations Unies les valeurs économiques, sociales, intellectuelles ou humanitaires ne se juxtaposent pas, elles s'échelonnent. Il y a une hiérarchie de valeurs de civilisation à laquelle répond l'ordre de valeur de cette organisation.

L'idéal humain, d'où dérive l'idéal de civilisation, donne à cet ordre social international ses lignes directrices et ses principes d'organisation. En outre, de la nature institutionnelle de cette Organisation découlent certaines exigences d'une justice sociétaire que les dispositions de sa Charte constitutionnelle devront traduire. Cette justice naturelle sociétaire ne se réduit pas à la justice commutative, qui règle les rapports interindividuels des Etats de droits égaux; elle embrasse surtout la justice distributive, qui règle les rapports de l'Organisation avec les membres, et la justice sociale, qui règle ceux des membres avec l'Organisation.

به نام خالق صلح، عشق و همبستگی

استادان بزرگوار، دانشجویان عزیز، خانمها، آقایان!

دو هفته پیش که همکار روشن ضمیر و دانشورم خانم دکتر نسرين مصفا از من خواستند که به مناسبت پنجاه و هفتمین سال تأسیس بزرگترین سازمان سیاسی جهان بیاناتی در اینجا ایراد کنم، در خود فرو شدم که چه بگویم؟ چه بگویم که هم شایسته چنین انجمنی باشد و هم سخنی تازه باشد، و هم با «ما» مرتبط باشد؛ مایی که در این جهان آشوب زده و پر نیرنگ از یاد برده ایم که همنوع یکدیگریم و با این وصف، حیران و سرگردان، افتان و خیزان در پی حق و قانون و عدالتیم.

جان گرگان و سگان هریک جداست «متحد» جانهای شیران خداست
جمع گفتم جان‌هاشان من به اسم کان یکی جان صد بود نسبت به جسم

سرانجام، تصمیم گرفتم که از ملل متحد و آرمان بشریت سخن بگویم؛ آن هم به سه دلیل:

یکی آن که سازمان ملل متحد، سیستم یا دستگاهی است که با بهره‌گیری از ارگان‌های معین حول محور ارزشی متعالی یعنی «مرتبت انسانی»^۱ که در صدر مقدمه منشور به آن اشاره شده و «بشریت» نماد آن است به چرخش در آمده تا گردش حیات و اجرای مقررات بین‌المللی تابع نظامی معین گردد؛

1. "We the peoples of the United Nations determined ... to reaffirm faith in fundamental human rights, in the *dignity and worth of the human person* ...".

دوم آن که اقدامات جمعی مؤثر برای جلوگیری از هرگونه تهدید بر صلح، متوقف ساختن اعمال تجاوزکارانه یا ناقض صلح، حل و فصل اختلافات، و همچنین استقرار و توسعه روابط دوستانه، و نیز تمهید هرگونه تدبیری در عرصه‌های مختلف اقتصادی، فرهنگی یا بشردوستانه، هریک، تابع اصولی گردیده است که در تحلیل‌های سیستمیک اصول راهنما^۲ خوانده شده‌اند؛ یعنی همان اصول حکومت قانون، برابری و تساوی ملل، و حقوق بشر و آزادیهای اساسی؛

سوم آن که این اصول راهنما اعتبار خود را از همان ارزش متعالی برمی‌گیرد، و تناسب میان محدوده مقررات ناشی از این اصول، و دامنه آن ارزش متعالی، با اصول هفتگانه مندرج در ماده ۲ منشور که در تحلیل‌های سیستمیک اصول مصحح^۳ خوانده شده‌اند (و عبارتند از: اصل برابری دولتها، اصل حسن‌نیت، اصل حل و فصل مسالمت‌آمیز اختلافات بین‌المللی، اصل استقلال، اصل همکاری دولتهای عضو با سازمان، اصل جهانی بودن سازمان، اصل صلاحیت ملی) برقرار می‌گردد، تا آن که مشروعیت مقررات ناشی از این حرکت، تغییر، اصلاح و نسخ آنها، و همچنین تصدیق انطباق قواعد حقوقی بر وضعیت‌های عینی، و ضمانت اجرای چنان تصدیقی، تابع رابطه قدرت و مکانیسم‌های حقوق بین‌الملل کلاسیک و بده‌بستان‌های سیاسی نشود؛ و این همه برای آن که ارزشهای مقوم ذات حیات انسانی عینیت

2. Principes directeurs = Directing Principles.

3. Principes Correcteurs = Correcting Principles.

اصول راهنما، اصولی است که نظام اجتماعی بر آنها مبتنی شده است، مثل اصل عطف به ما سبق نشدن قانون، اصل برابری در مقابل قانون، اصل حکومت قانون و ... اما اصول مصحح، اصولی است که راه‌حل‌های قانونی را تصحیح می‌کند، مثل اصل حسن‌نیت و اصل بی‌اعتباری عمل متقلبانه.

بیابند، شأن و منزلت بشر اعتلاء یابد، عدالت در مفهومی متناسب با این سیستم مستقر گردد، و در نتیجه سازمان ملل متحد مرکزی شود برای هماهنگ ساختن تلاشهای ملل متحد در جهت تحقق آن ارزش اساسی و این اصول موضوعه (بند ۴ از ماده ۱ منشور).

مسلم است که در تمامی این موارد، میزان اعتبار و اهمیت سازمان ملل متحد فقط با تحلیل محتوای رابطه‌ای که میان نتایج کار این دستگاه جهانی و آن ارزش متعالی به وجود آمده است، معین می‌شود. البته و صد البته که آیین‌های شکلی منشور که آیین‌های بسیار ضعیف و شکننده‌ای است، و در مواردی با تبعیت از منطق رابطه قدرت تدوین یافته است، در برقراری چنین رابطه‌ای تأثیر زیاد و عمیقی دارد که از آنها نباید غافل ماند. از این دلایل این طور برمی‌آید که سازمان ملل متحد دستگاه یا سیستمی است که در آن، کلیت، ثبات و آمریت اصول و قواعد حقوق بین‌الملل با نهادهای منظم و به هم پیوسته، حول محوری اساسی یعنی «بشریت» انضباط یافته، و در نتیجه یک کل پایدار را به وجود آورده است. سؤال اساسی ما در اینجا آن است که آیا این دستگاه عریض و طویل در طول این پنجاه و هفت سال اصولاً فرصت آن را یافته است که با چنان قواعد شکلی ضعیف، و یا به عبارتی ابزارهای کهنه و فرسوده، حول آن محور اساسی به گردش درآید؟ و اگر چنان فرصتی به دست آمده، از مغان آن برای ما انسانها چه بوده است که شایسته تجلیل، تکریم و تعظیم باشد؟

* * *

از عبارت نخست منشور: «ما مردمان ملل متحد»، و یا بهتر بگوییم از «ما» آغاز می‌کنیم. این کلمه ضمیری شخصی نیست، «مایی» نیست که افادهٔ تبختر، تکبر یا تواضع کند. ضمیری همگنایی است، مایی جمعی است که مرجع آن، تشکلات و تجمعات انسانی است و این خود آشکارا نشان می‌دهد که متن منشور با معاهدات یا اسناد حقوقی دیگر تفاوت دارد، به این معنا که تفسیر و اجرای مقررات آن با خود سیستم است که باید مستقل از ارادهٔ دولتهای عضو، و در محدودهٔ اصول و قواعد سیستم، به حرکت خود ادامه دهد. بنابراین برخلاف آنچه تاکنون تصور شده و مقدمهٔ منشور را مبنای اخلاقی و سیاسی مقررات موجود در متن دانسته‌اند، این مقدمه و مواد ۱ و ۲ منشور دارای اعتباری یکسان هستند، و هر سه با هم محورهای اساسی چرخش سیستم و اساس شخصیت حقوقی مستقل سازمان به‌شمار می‌آیند.

اما «ملت» که در صورت جمع خود یعنی ملتها همان شکل سازمان‌یافتهٔ مرجع ضمیر همگنایی «ما» است فضای «فرهنگ» است که باید پاسخگوی نیازهای طبیعی حیات انسانی باشد. در این مفهوم «ملت» ضامن بقاء و دوام خیرهای اجتماعی لازم انسان است که در عین حال هم تعیین‌کنندهٔ هویت اوست و هم طبیعت وی را تقویت می‌کند. با این حال «فرهنگ» که «ملت» امکان ظهور آن را فراهم ساخته است و در قبال آن انسان حالتی انفعالی دارد، شدیداً تحت تأثیر «تمدن» که محصول فعالیت‌های مختلف انسان در رویارویی با محیط خویش است قرار دارد. تمدن در آثاری که از خود به جای می‌گذارد و همچنین در روابط اجتماعی شکل

می‌گیرد و تحقق می‌یابد. این آثار و این روابط وقتی در نهادهای معین متعین شوند، جامعه‌ای از بشریت متمدن پدید می‌آورند.

در حوزه گسترده جهانی، تمدن واحد یا تمدن بین‌المللی درست در مقابل فضاهای فرهنگی متنوع قرار دارد، و هم در این‌جاست که مسأله مربوط به رابطه میان جامعه یا تمدن واحد با فضاهای متکثر فرهنگی مطرح می‌شود: همان فضاهایی که در منطق منشور ملل متحد پوسته و شکل خارجی تمدن واحد به‌شمار آمده‌اند.

رابطه ارگانیکی که میان تمدن واحد و این قبیل فضاها ایجاد می‌شود، حاکی از پدیداری جامعه‌ای بین‌المللی است که در آن از ترکیب فرهنگ و تمدن مولودی تازه به نام انترناسیونالیسم پای به عرصه وجود می‌گذارد. صورت‌بندی حقوقی چنین ترکیبی همان «نهاد» است که در حوزه گسترده «ملتها» موجودیتی عینی پیدا می‌کند و در ماده خاص خود یعنی سازمان (سیستم) جذب می‌شود.

اما از آنجا که هر گروه اصولاً بدین‌منظور ایجاد می‌شود که «کاری» انجام دهد یا اقدامی معمول بدارد، مبنای اصلی نهاد، کار یا اقدامی است که باید در گروه یا به نفع گروه انجام گیرد و این دقیقاً همان مفهوم «راهنما» است که در فلسفه به آن صورت می‌گویند و تحصیل و قوام و فعلیت عناصر تشکیل‌دهنده نهاد، یعنی مقررات، منوط بدان است، مثل استقرار حکومت قانون، ایجاد رابطه براساس برابری، تساوی حقوق ملل و حقوق بشر.

مفهوم راهنما، اصل وحدت‌دهنده، یا شکلی است که بدون آن «نهاد» هرگز محقق نمی‌گردد، چه اگر این مفهوم وجود خارجی پیدا نکند،

عناصری که می‌توانند بالقوه مقوم وجود نهاد باشند، بر اثر تکانه‌های تاریخی به سرعت از میان خواهند رفت.

علاوه بر این، «هدف نهاد» نیز عامل مهمی است که نهاد را به حرکت درمی‌آورد و به مفهوم راهنما که عناصر پراکنده را گرد هم آورده است جان می‌دهد. مفهوم راهنما عامل درونی نهاد است، زیرا به آن شکل می‌دهد و وجود آن را تضمین می‌کند. اما هدف نهاد پایان کار و نتیجه‌ای است که از نهاد به دست می‌آید. در آنجا که حکومت قانون عامل راهنماست، اقدامات جمعی مؤثر هدف است، و در آن زمان که اصل برابری عامل راهنماست، استقرار روابط دوستانه یا به عبارتی «صلح» هدف است، و هنگامی که تساوی حقوق ملل و حقوق بشر عامل راهنماست، تدابیر مختلف فرهنگی، اقتصادی و بشردوستانه هدف است.

البته هدف و مفهوم راهنما لازم و ملزوم یکدیگرند که در مفهومی واحد یعنی «خیر مشترک» با یکدیگر متحد می‌شوند و به بهترین وجه مکانیسم، علت وجودی و چگونگی حیات جامعه بین‌المللی را تبیین می‌کنند.

در منطق منشور ملل متحد، این قبیل نهادها مبنایی عینی دارند، و هدف کلی آنها این است که برای دولت‌ها (آن‌هم در حد نهادهای ملی) اوضاع و احوالی پدید آورند که در تحلیل نهایی هر یک از آنها بتواند از عهده رسالت مدنی خویش برآید، یا به عبارت دیگر منافع ملی خود را تأمین کند. در چنین حوزه گسترده‌ای سلسله مراتب میان نهادهای بین‌المللی و نظم و انضباطی که میان آنها برقرار می‌شود باید الزاماً تابع همان ارزش اساسی که هسته مرکزی تمدن بین‌المللی است، یعنی همان «بشریت» باشد

که خود اصل راهنمای سیستم کلی سازمان ملل متحد است. با تکیه بر چنین ارزشی، این نهاد اصلی که نهادهای بین‌المللی را گرد هم آورده است باید از حقوق آنها حمایت کند، به اشتغالشان نظم دهد و نهایتاً فعالیت ملل را در جهت خیر عمومی یعنی جامعه بشری متمرکز سازد.

با توجه به آنچه گفته شد، حقوق بین‌الملل به تعبیر منشور، قانون گروه یعنی قانون جامعه ارگانیک و طبیعی دولتهاست که با الهام گرفتن از ارزشی متعالی در جهت اجابت نیازهای آنها و تحقق خیرهای مشترک انضباط یافته است. مقتضای طبیعت چنین جامعه‌ای آن است که حقوق موضوعه ترجمان عدالتی باشد که با ساختار، سازمان و کار آن جامعه سازگاری کند. اصول عدالت و حقوق بین‌الملل که ماده یک منشور بدانها تصریح کرده است باید دارای چنین سمت و سوی باشند. مسلم است چنین عدالتی، عدالت تبادلی یعنی عدالتی که بر روابط فردی تابعان دارای حقوق برابر حاکم است، نخواهد بود. این عدالت باید عدالت توزیعی و همچنین عدالت اجتماعی باشد، یعنی هم بر روابط جامعه با اعضاء حاکم باشد و هم روابط اعضاء را با جامعه تنظیم کند.

روابطی که بر عدالت تبادلی استوار باشد، فی‌نفسه و به‌طور مستقیم اجتماعی نیست، بلکه روابطی است که صرفاً میان افراد برقرار می‌شود. علاوه بر این، چنانچه فقط به موضوع این روابط توجه کنیم، درمی‌یابیم که این قبیل روابط نوعاً از همزیستی و همبودی افراد حکایت دارد، و به هیچ‌روی متضمن وجود جامعه نیست. بنابراین، تعریف حقوق بین‌الملل به‌صورت نظامی حقوقی که فقط حافظ حقوق ناشی از عدالت مبادله‌ای باشد، به معنای نادیده گرفتن طبیعت حقوق بین‌الملل، انکار مقام آن در حد نظامی

اجتماعی، و مهمتر از همه معرفی جامعه بین‌المللی به‌مثابه شبکه‌ای از روابط فردی دولتهایی است که بدون واسطه عینی و استعلایی، خود مبنا و غایت مستقیم آن نظام به‌شمار می‌آیند.

فقط دو نوع عدالتی که از آنها سخن گفتیم یعنی عدالت توزیعی و عدالت اجتماعی مبین وجود جامعه بین‌المللی هستند، این دو نوع عدالت که در بطن جامعه‌ای سازمان‌یافته ظاهر می‌شوند، نه تنها لازمه ساختار، سازمان و کار جامعه هستند، که هریک به نحوی با دو عنصر اصلی و لازم آن جامعه نیز پیوند و اتصال دارند: عدالت اجتماعی از مفهوم ارزش متعالی، و تکلیف هریک از اعضای جامعه در قبال آن حکایت دارد، و عدالت توزیعی فطری بودن مفهوم ارزش متعالی و بازگشت آن به سوی اعضاء را ظاهر می‌سازد. هر جامعه‌ای که در جهت تحقق این دو نوع عدالت سیر کند، حرکت آن نیز با این دو نوع مفهوم معنا پیدا می‌کند، چه این حرکت همیشه از افراد شروع می‌شود تا به ارزش متعالی وصل گردد و سپس از ارزش متعالی آغاز می‌شود تا به مقصد نهایی خود یعنی افراد برسد. کار اصلی حقوق بین‌الملل در منطق منشور ملل متحد آن است که دولتها را در محدوده خیرهای مشترک بین‌المللی متصل به آن ارزش متعالی (بشریت) که جملگی آنها طبعاً بدان پای‌بندند، و نتیجتاً در قبال آن تکالیفی دارند، همبسته یکدیگر نماید، تا آن‌که هر دولت این حق را پیدا کند که فقط در چنان محدوده‌ای منافع ملی خویش را تأمین نماید. بدین ترتیب می‌توان معتقد بود که حقوق بین‌الملل، حقوق و تکالیف دولتها را در جامعه‌ای ارگانیک که خود نیز از آن حقوق و تکالیف به‌وجود آمده است، تنظیم و صورت‌بندی می‌کند. به عبارت دیگر حقوق بین‌الملل به صورتی موضوعه،

تکالیف دولتها را در قبال خیرهای مشترک اجتماعی متصل به آن ارزش متعالی (بشریت) تعیین، و سهم هریک از آنها را در انتفاع از مواهب جامعه بین‌المللی، با در نظر گرفتن اصل برابری حقوقی دولتها، و نابرابری واقعی آنها با یکدیگر، تثبیت می‌کند. بنابراین در منطق منشور ملل متحد، حقوق بین‌الملل همانند هر نظام موضوعه مبنایی طبیعی دارد که در قالب «حقوق» دارای حد و حدود معین می‌شود، واقعیت پیدا می‌کند و صورتی فنی و حقوقی به خود می‌گیرد. دو نوع عدالتی که از آنها یاد کردیم نیز مقوم حق و عدالتی طبیعی هستند که زیربنای حقوق بین‌الملل را تشکیل می‌دهند.

با همه این احوال، روابط ناشی از عدالت تبادلی نیز در حوزه طبیعی حقوق بین‌الملل وارد می‌شود، زیرا روابط فردی ناشی از این عدالت که بیرون از جامعه مقام گرفته است از یک جهت شرط استقرار جامعه و زندگی در گروه، و از طرف دیگر یکی از اهدافی است که کار جامعه بر آن مبتنی است. در نتیجه، نظام عدالت تبادلی با آن که وصفی خصوصی دارد و از نظام کلی حقوق بین‌الملل مستقل است نیز تحت تسلط آن نظام قرار دارد، زیرا خیرهای مشترک که اصول اساسی نظام کلی است شرط تحقق این نظام خصوصی است. در منطق منشور ملل، حقوق بین‌الملل مشترک یا همان نظام کلی حقوق بین‌الملل، برخلاف حقوق بین‌الملل خاص، از معاهدات ناشی نمی‌شود، بلکه از اصولی الهام می‌گیرد که در ذات و طبیعت مشترکات بین‌المللی (International Community) نهفته است. با این همه، جامعه بین‌المللی جامعه‌ای است که فی‌نفسه دارای تشخیص نیست و در نتیجه اقتداری خاص خود ندارد، زیرا تابعان حقوقی آن در تبعیت این جامعه قرار نگرفته، و فقط در قبال نظم و انضباط عینی آن ملتزم

هستند. این تابعان حقوقی به طور کلی دارای استقلالند و یا بهتر بگوییم در قبال یکدیگر مستقل به شمار می آیند. مقررات شکلی منشور نیز با توجه به چنین واقعیتی انشاء و تدوین شده است. با این وصف، چنین استقلالی، به سبب اساس و پایه مستحکم و نهادین سیستم ملل متحد، نه تنها مبنای عینی آن را زائل نساخته که بشریت و جامعه بین‌المللی دولتها را در مقابل یکدیگر قرار داده، و در نتیجه در منظومه حقوق بین‌الملل به انسان مقام منزلتی رفیع داده است. البته این بدان معنا نیست که دولتها، در این جامعه اعتبار خود را در مقام تابع بلافصل حقوق بین‌الملل از دست داده‌اند. جامعه بین‌المللی در حال حاضر به معنای همان مشترکات فکری و عملی تابعان آن یعنی دولتهاست، و به همین سبب است که وضع مقررات بین‌المللی و اداره امور جامعه همچنان در دست آنهاست. با این حال بشریتی که در فراسوی دولتها قرار گرفته است دیگر به سان گذشته در حالتی انفعالی به سر نمی‌برد؛ هرچند که مشترکات بشری (جامعه بشری) نتواند به طور کلی صورت سیاسی سازمان‌یافته‌ای به خود بگیرد و در نتیجه جانشین جامعه بین‌المللی دولتها شود. جامعه بشری، جامعه‌ای آرمانی است که نه تنها انسانها را در آن سوی مرزهای ملی با یکدیگر دمساز می‌کند، بلکه در حد مبنایی فراحقوقی، جامعه بین‌المللی دولتها را وادار می‌سازد که در جهت تحقق منافع انسان و بشریت گام بردارند.

از همین رو بوده است که از دهه شصت قرن بیستم میلادی، حقوق بین‌الملل برخلاف دوران گذشته حقوقی شکلی نیست که فقط بر اصل وفای به عهد متکی باشد. از آن زمان تا به حال محتوای قواعد بین‌المللی که حاکی از مفاهیم جدیدی از روابط بین‌الملل است، صورت حقوق بین‌الملل

را تحت الشعاع خود قرار داده و نه تنها از نظر کمی، که از لحاظ کیفی نیز رشد و توسعه یافته است. قواعد جدید حقوق بین‌الملل که از دهه شصت به بعد با توجه به ارزشهای مرتبط با همبستگی و عدالت اجتماعی تدوین یافته است، با نفوذ تدریجی در حوزه‌های فعالیتهای اقتصادی و اجتماعی هر دولت، به قلمروی پای گذاشته است که پیش از این در انحصار مطلق دولتها قرار داشت. البته از ۱۹۴۵ تا اوایل دهه شصت تغییرات و تبدیلات شگرفی در محتوای نظام بین‌المللی به وجود آمده بود. ولی در این فاصله زمانی تلاشها و مجاهدتهای سازمان جهانی سمت و سوی معین داشت، و آن محدود کردن حوزه عمل دولتها در قلمروی بود که جنگ چهره زشت و کریه خود را ظاهر ساخته بود (مدلول اعلامیه جهانی ۱۰ دسامبر ۱۹۴۸، یا اعلامیه حقوق بشر، فقط شناسایی رسمی ارزشهای مرتبط با حیات انسانی بود). اما فقط در دهه شصت یعنی همان دهه‌ای که اصل استعمارزدایی و حق مردم در تعیین سرنوشت خویش رسماً تصدیق شد و میثاقهای ملل متحد درباره حقوق مدنی و سیاسی و اقتصادی و اجتماعی به امضاء رسید، و مفهوم میراث مشترک بشریت در عرصه روابط بین‌الملل مطرح گردید، حقوق بین‌الملل در محدوده سیستم ملل متحد گامهایی مؤثر در جهت تحول برداشته که از جمله عالی‌ترین ثمرات آن، اصول مربوط به حق بشر بر صلح، بر محیط‌زیست، و مشارکت افراد در اداره امور، و اصل دموکراسی است.

البته جامعه بشری مفهومی است که در تمامی اعصار، خصوصاً عصر فلاسفه مدرسی از آن یاد شده است. با این حال، جامعه بشری آن روزگاران جامعه‌ای لاهوتی قلمداد می‌شد که شکل آن در عالم بالا ترسیم، و ارزشهای ناشی از آن بر حاکمان تحمیل شده بود؛ حال آن که جامعه بشری در منطق

متعالی منشور ملل متحد جامعه‌ای ناسوتی است که صورت آن در همین عالم ترسیم می‌گردد، و در نتیجه ارزشهای مرتبط با آن ارزشهای مدنی است.

جامعه بشری و ارزشهای ناشی از آن در شکل‌گیری حقوق بین‌الملل تأثیر فراوان دارد زیرا مشترکات فکری و عملی دولت‌ها را از طریق افکار عمومی بین‌المللی تحت‌الشعاع خود قرار می‌دهد، و آنگاه که سیستم ملل متحد بر اثر صلاحیتهای شکلی محدود ارگانها توان حرکت ندارد به آن سمت و سو می‌دهد، و در نتیجه در محتوای حقوق بین‌الملل تغییراتی مطلوب و متناسب با ضرورتهای زمان پدید می‌آورد، زیرا آن ارزش اساسی که بر این سیستم مسلط شده، روح جامعه بشری است. از این رو، و به رغم آن که مشترکات جامعه بشری در سیستم سازمان‌یافته‌ای استقرار نیافته، و وضع آیین‌های شکلی حقوق بین‌الملل هنوز با دولتهاست، بشریت محدوده‌های زمانی و مکانی روابط بین‌الملل را در هم شکسته و آن را به صورتی دیگر درآورده است؛ چندان که نه تنها بر سرنوشت دولتها، که بر سرنوشت تابعان آن دولتها نیز سایه افکننده است؛ ولی نه بدان جهت که اینان تابعان داخلی آن نظامها به‌شمار می‌آیند، بلکه بدان علت که این تابعان مؤلفه‌های اصلی بشریت هستند. همین امر خود موجب شده است تا میان حقوق بشر و بشریت رابطه‌ای نزدیک ایجاد شود. مهمتر از همه آن که بشریت به دولتها و به موجودات زنده عصر حاضر اختصاص ندارد؛ بشریت حقوق نسلهای آینده است.

پدیداری مفهوم بشریت در قلمرو حقوق بین‌الملل باعث شده است تا در جامعه بین‌المللی قواعدی وضع گردد که اجرای آنها دیگر منوط به شرط

تبادل نیست. در چنین حالتی میان محتوای حقوق بشر، هویت صاحب حق و منفعت حقوقی مرتبط با اعمال آن حق رابطه‌ای منطقی ایجاد می‌شود. ایجاد چنین رابطه‌ای، پیش از این و در خارج از سیستم حقوقی سازمان یافته امکان‌پذیر نبود. اما در حال حاضر قوت قواعد مربوط به حمایت از حقوق بشر بدان پایه رسیده است که فرد خود را صاحب حقی بین‌المللی کرده، و با وجود آن که وی هنوز، جز در موارد استثنایی و در قلمرو سیستمهای منطقه‌ای، نمی‌تواند مستقیماً خواستار رعایت آن حقوق شود، برای دولتها این حق ایجاد شده است که دفاع از حریم آن حقوق را به عهده گیرند. به همین ترتیب، در قلمرو حقوق بشردوستانه نیز شرط تبادل اعتباری ندارد. دیوان بین‌المللی دادگستری در حکم ۲۷ ژوئن ۱۹۸۶ خود، در قضیه اقدامات نظامی و شبه نظامی ایالات متحد آمریکا در نیکاراگوئه به این امر تصریح کرده و اعلام داشته است که: «ایالات متحد آمریکا براساس ماده یک معاهدات چهارگانه ژنو [۱۹۴۹] مکلف است که نه تنها مقررات این معاهدات را رعایت کند، که رعایت این مقررات را نیز خواستار شود، زیرا این تکلیف فقط از خود این معاهدات ناشی نمی‌گردد، بلکه از اصول بشردوستانه‌ای که این معاهدات واقعیت عینی آنها را نمایانده است، نتیجه گرفته می‌شود»^۴.

با توجه به آنچه گفته شد، می‌توان معتقد بود که مبانی ماهوی و منطقی شکلی حقوق بشردوستانه حقوق بشر، و نهایتاً حقوق بشریت، از لحاظ فلسفی و حقوقی مقوله‌هایی به هم پیوسته هستند که هیچ دولتی نمی‌تواند با

4. CILJ., Rec. 1986, para. 220, p. 114.

استناد به حقوق شخصی مفروض خود، و فارغ از هر گونه نظارت بین‌المللی، در آنها مداخله کند.

بشریت مفهومی است که پس از استقرار یافتن مفهوم جامعه بین‌المللی دولتها در کل، در نظام موضوعه بین‌المللی وارد شده است. این دو مفهوم، هر دو، از ارزشهایی حکایت می‌کنند که به همه دولتها تعلق دارند. مهمتر از همه آن‌که، این دو ارزش از وجود حقوقی خبر می‌دهند که استفاده از آنها در انحصار هیچ دولتی نیست. به عبارت دیگر، این دو ارزش با تعمیم اصول نظم عمومی بین‌المللی، که قلمروی به مراتب وسیع‌تر از اصول قراردادی بین‌المللی دارد، بر عقب‌نشینی مفهوم شخصی و فردی حقوق بین‌الملل کلاسیک در قبال مفاهیم کلی مرتبط با جامعه بشری مهر تأیید زده‌اند. با این همه، بشریت برخلاف مشترکات فکری و عملی دولتها ارزشی متعالی است که بر فراز ساختارهای دولتی و بین‌المللی مقام گرفته و بدین اعتبار تمامی افراد انسانی را در هر ظرف زمانی و مکانی تحت‌الشعاع خود قرار می‌دهد؛ بدان گونه که در عینیت بخشیدن به حقوق آنها از مرز جامعه بین‌المللی در کل فراتر می‌رود و خود هسته مرکزی حقوق جهانی می‌شود. نتیجه آن که در اوضاع و احوال کنونی عالم، لازمه وجود «حقوق جهانی» داد و ستد مادی و معنوی افراد بشر، یعنی همبستگی میان آنان است.

روابط میان افراد مرز ندارد، و با تمامی بشریت مرتبط است. بشریت قلمروی باز و گسترده دارد؛ تا آن حد که هم به تفاوتها توجه دارد و هم به یگانگی‌ها. ترکیب این دو بعد، یعنی تفاوت و مشابهت، ثابت نیست و پیوسته در حال تحول است. به عبارت دیگر، میان تفاوت و مشابهت

رابطه‌ای دیالکتیکی برقرار است. تفاوت و مشابهت در کنشها و واکنشهای دو پدیدار وحدت و تعدد که از ترکیب آنها تعادلی عقلانی به وجود می‌آید یافت می‌شود. این کنشها و واکنشها در تحلیل نهایی «صیوروت» انسان را میسر می‌سازد. در این دیدگاه، طبیعت انسان مفهومی بسته و تمام شده نیست.

انسان، مردم، و بشریت مفاهیمی باز هستند. از این رو برای تبیین طبیعت انسان باید به مفهومی استناد گردد که مبشر ارزشهای بشری است و همگام با تحولات زمان تکامل می‌یابد، به صورتی که حق بشر و مردم به زیستن و رشد کردن بر این مبنا اعتباری در خور پیدا می‌کند و در جامعه به ظاهر بسته بین‌المللی راه می‌یابد.

در منطق منشور ملل متحد، بشریت تصویر تاریک توده انبوه انسانها یا اقوام مشابه نیست، بلکه سیمای روشن انسانها و مردمانی متفاوت است که هم به فرهنگ ملی خود وفادارند و هم به خانواده‌ای واحد تعلق دارند. «حقوق جهانی» که از داد و ستدهای معنوی و مادی افراد با یکدیگر پدید می‌آید، روال عمل، وسیله استقرار حکومت قانون، و مقوم بشریت در جامعه‌ای مشترک است. در این جامعه که محدوده‌ای فراتر از روابط تابعان جمعی حقوق بین‌الملل دارد فقط از تابعان ذی‌شعور و تعلق آنان به اجتماعی آزاد و برابر گفتگو می‌شود.

حقوق جهانی که هسته مرکزی آن بشریت است، انسان را از اصول کلی تحمیلی و جزمی و شمول قید و بندهای ناشی از آن رها می‌سازد، زیرا آن اصولی که بدون توجه به سیاق منطقی و اجتماعی خود فقط به تناسب اوضاع و احوال سیاسی عالم، حافظ منافع قدرتمندان و زورگویان باشد

اصولاً نمی‌تواند از افراد رنج‌دیده، محروم، ستمکش و مظلوم جهان حمایت کند. در جامعه جهانی هیچکس نباید از شمول ارزش‌های ناشی از شأن و منزلت انسانی استثناء شود. طبقات ممتاز، ملت‌های تحت استعمار، اقلیت‌های مطرود، زنان زیر سلطه نباید وجود داشته باشد. در این جامعه هرکس با توسل به اصلی کلی، دیگری را خوار و خفیف بشمارد، او را بیگانه خطاب کند یا از خود براند، در واقع به خویش‌نواختن خویش خیانت کرده است.

جامعه جهانی مفهومی است برخاسته از همان ارزش متعالی بشریت که هسته مرکزی سیستم ملل متحد است. البته بشریت سیستمی مخصوص به خود ندارد، اما ملل متحد به کمک همان اصول راهنما، و با انحراف از اصول مصحح، اساس اولیه آن را پی‌ریزی کرده، و همچنان تلاش می‌کند که با تعمیم حقوق بشر به تمامی نظام‌های حقوقی جهان، دموکراسی و آزادی‌های اساسی را در پهنه گیتی مستقر گرداند. تا آن‌که انسان از فردیت و تعصبات ناشی از آن رها شود، خود را با دیگران برابر بشمارد و با هر چه سیمایی بشری داشته باشد، همبسته شود.

جامعه جهانی که موضع تحقق حقوق جهانی است، در گفتگو، ارتباط و تبادلات مادی و معنوی افراد با یکدیگر تحقق می‌یابد، تا آنجا که هر فرد شهروندی جهانی می‌شود. در چنین جامعه‌ای، با آن‌که اختلاف نظر‌ها، تنش‌ها و مسائل و مشکلات روزمره حیات اجتماعی همچنان باقی است، و هر گروه اجتماعی عضو این جامعه یعنی دولت‌ها به تناسب توانایی‌هایی که دارد رشد و توسعه می‌یابد، جملگی اعضا تلاش می‌کنند تا راه حل‌های واحد برای مقابله با مسائل و مشکلات مشترک، مثل رشد جمعیت، تخریب جنگل‌ها، مسابقات تسلیحاتی، تروریسم، نژادپرستی، مهاجرت‌های ناخواسته،

بحرانهای زیست محیطی بیابند و نهایتاً تدابیری برای ادارهٔ میراث مشترک بشریت بیندیشند.

بدیهی است که در این میان، حصول توافقی قراردادی بر سر حد و حدود مفاهیم اساسی حقوق بشر، شرط لازم استقرار حقوقی چنین جامعه‌ای است. این توافق فقط با گفتگو حاصل می‌شود؛ البته به گونه‌ای که بینشهای کلی و جزئی مرتبط با حد و حدود این مفاهیم در هم آمیزد و شأن و منزلت انسان اصل راهنمای آن توافقیها باشد. این قبیل توافقیها در مواردی از مجرای سیستم ملل متحد محقق شده است؛ اما آنچه مهم به نظر می‌رسد آن است که اجراء و تفسیر موارد توافق شده نیز باید منوط به گفتگو و توافق شود، نه این که خود به صورت حربه درآید و همبستگی موجود را از میان بردارد.

مهمتر از همه آن که، چون صلح فرایندی است که بدون توسل به زور جریان می‌یابد، و هدف آن تنها جلوگیری از خشونت و اعمال زور نیست؛ بلکه ایجاد شرایط واقعی همزیستی گروهها و اقوام مختلف در محیطی آرام و فارغ از تنش است، استقرار صلح نباید به گونه‌ای باشد که به موجودیت فردی و جمعی و همچنین به شأن و منزلت انسانها لطمه وارد آورد یا منافع حیاتی جامعه و عدالت را به مخاطره بیندازد. مسلم است که این هدف آنگاه تحقق می‌یابد که علل و اسباب تعارض از میان برود و هر اختلاف، با اتخاذ سیاستی دموکراتیک فیصله یابد. عقلانیت بین‌المللی معنایی جز این نمی‌تواند داشته باشد، زیرا حقوق جهانی برخلاف آنچه کانت پنداشته است در منطق آزاد و ارادهٔ مختاری که بتواند فرآورده‌های فرهنگی جهان را ارزیابی کند یافت نمی‌شود، بلکه از گفتگو و تبادلی پدید می‌آید که در فضایی دموکراتیک انجام گرفته باشد. جامعهٔ بین‌المللی با

جامعه ملی تفاوتی اساسی دارد، و آن غلبه منافع فردی و وجود رابطه قدرت است که همواره با جامعه بین‌المللی در ستیز بوده و به کرات سیستم ملل متحد را مختل کرده است. به همین سبب است که طبع اخلاقی بشر و منزلت وی تا جایی می‌تواند بر اراده‌های ملی اثر بگذارد که آن اراده‌ها با گفتگو و به یاری براهینی که الزاماً باید اساس ناسوتی داشته باشد به یکدیگر نزدیک شوند و زبانی مشترک برای همان خواسته‌های خویش بیابند. این زبان آنگاه به وجود می‌آید که الفبای آن گویای شأن و مرتبت انسان باشد.

حقوق جهانی دارای مضامینی است که هیچ فرد انسانی نمی‌تواند بسا آنها بیگانه باشد. این مضامین که جملگی در جهت ارتقاء حقوق انسانی یا بشریت سیر می‌کنند، میان دموکراسی یعنی مشارکت همه افراد در امور خود، و حقوق بشر رابطه‌ای نزدیک برقرار کرده که نتیجه آن پدیداری اصلی به نام اصل مشروعیت دموکراتیک است.

سیستم ملل متحد، ثبات دموکراتیک را شرط لازم پایداری صلح و امنیت بین‌المللی معرفی کرده است، زیرا نقض اصل مشروعیت دموکراتیک آن‌چنان ثبات اوضاع و احوال اجتماعی را برهم می‌زند که خود تهدیدی برضد صلح و امنیت محسوب می‌شود. حتی شورای امنیت سازمان ملل در قطعنامه‌های مختلف خود در این باره خصوصاً قطعنامه ۱۱۳۲ خود در ۱۹۹۷ (درباره سیرالئون) این باور را تقویت و سپس تصدیق کرده است.

ارتباطی که سازمان ملل متحد و نهادهای وابسته به آن، از جمله کمیسیون حقوق بشر، میان صلح و دموکراسی، و یا دموکراسی و حقوق بشر و حکومت قانون برقرار کرده‌اند، چشم‌اندازی وسیع از همکاری و

همبستگی بین‌المللی به وجود آورده که تا حد زیادی از صلابت منطق قدرت که متأسفانه بر سیستم ملل متحد و همچنین بسیاری از سیستم‌های داخلی مسلط شده، کاسته است.

تصدیق ارتباط میان دموکراسی و حقوق بشر و رویه جدید سازمان ملل متحد جملگی حکایت از آن دارد که حقوق جهانی با گذشتن از مرزها و حاکمیت دولتها و ایجاد همبستگی عمیق میان افراد بشر، نهادهای بین‌المللی و ملی را در جهت رعایت حقوق اساسی بشر به حرکت درآورده است. آنچه از این حرکت و آن رویه برمی‌آید آن است که شأن و مرتبت انسانی اصلی است که بنابر آن هیچ انسانی وسیله نیست، از این رو باید با وی به صورتی رفتار شود که انسانیت اقتضاء دارد، چرا که غایت اراده انسان عبارت است از احترام به موجود ناطق یا احترام به انسان از آن جهت که انسان است.

انسان علاوه بر تکالیفی که در قبال قانون دارد، در قبال خود نیز دارای تکلیف است. این تکلیف ارزشی مطلق است و به این اعتبار باید در مقامی قرار بگیرد که بتواند زمینه‌ساز ارزشهای اخلاقی دیگر گردد و در نتیجه جامعه بین‌المللی یا مشترکات فکری و عملی دولتها را تحت تأثیر مستقیم خود قرار دهد.

دبیرکل سازمان ملل متحد در ۱۱ دسامبر ۲۰۰۱ ارتقاء دموکراسی را یکی از اولویتهای مهم سازمان ملل در قرن بیست و یکم اعلام کرد، و این خود نشان می‌دهد که ارزش متعالی بشریت، به‌رغم پیچ و تاب‌های آیین‌های شکلی سیستمی که در غالب موارد ابزار اعمال زور بوده، راه خود را پیدا کرده است.

پدیداری این راه مرهون کار سیستمی است که علی‌رغم نفوذ رابطه قدرت در آن، با پای لنگ، اما در سایه منطقی استوار، راه‌حلهای نو و فعالیتهای نو و روابط حقوقی جدید ابداع و ابتکار کرده است که هر یک در حد خود می‌تواند زمینه‌ساز اصلاحاتی بنیادین در کار اداره امور جهان باشد؛ هرچند که این اصلاحات با تکانهای شدید تاریخی توأم باشد. این تکانها که خود حاصل تکامل اجتماعی است، به انقلاب و زوال نمی‌انجامد، زیرا سرانجام با فشار ضرورت‌های سیستم فرو می‌نشیند، سپس آرام می‌شود و نهایتاً منطق زور و خودکامگی را در هر دو عرصه ملی و بین‌المللی رسوا و بی‌اعتبار می‌سازد.

خلاصه کلام آن که، سیستم ملل متحد با قرار دادن حقوق بین‌الملل در مقابل جامعه بین‌المللی (International Society)، نه تنها معنای واقعی مشترکات فکری و عملی بین‌المللی (International Community) را استخراج کرده، بلکه با توجه مستقیم به بشریت و کلیت ارزشهای ناشی از آن، محتوای حقوق جهانی، و موضع تحقق آن یعنی جامعه جهانی را نیز نمایان ساخته است.^۵ و این خود دستاوردی است که یقیناً سزاوار تقدیر، تکریم و تجلیل است. دلیل عملی آن حضور شما بزرگواران در این مجلس محترم است.

۵. وانگهی از آنجا که هسته مرکزی این سیستم همان بشریت است، سازمان ملل متحد در سیر تکاملی خود سرانجام ناگزیر خواهد بود که با تحت تأثیر قرار دادن مشترکات عملی و فکری دولتها، آیین‌های شکلی ضعیف را از حوزه کار خود خارج، و آیین‌هایی ابتکار کند که با محتوای ارزش متعالی بشریت و خیرهای مشترک مرتبط با آن تناسبی معقول و منطقی داشته باشد.